خاطراتی از شهید محمد منتظر قائم از شهدای مبارزه با گروهک پژاک

درست مثل بسیجی‌های زمان جنگ بود

■ غلامحسین بهبودی

در این روزها که اعدام چهار جاسوس موساد که همگی از اعضای گروهک ضدانقلاب و جدایی‌طلب کومله بودند، باعث همجمه رسانه‌های معاند به نظام اسلامی شده است، خوب است یادی کنیم از شهدای مبارزه با گروهک پژاک که در اواخر دهه ۸۰ و اوایل دهه ۹۰ با نفوذ به مناطقی از شمالغرب کشور باعث ایجاد درگیری‌هایی در آن مناطق شده بودند، اما با حضور سبزپوشان سپاه و خصوصاً حضور قدرتمندیگان صابرین بسیاری از اعضای این گروهک کشته و مقرشان نیز نابود شد. شهید محمد منتظر قائم از شهدای مبارزه با گروهک پژاک است که سیزدهم شهریور ۱۳۹۰ در ارتفاعات جاسوسان سردشت (شمالغرب کشور) به شهادت رسید. متن زیر سه خاطره از این شهید گرانقدر برگرفته از کتاب زندگینامه او تحت عنوان راه ستاره‌های ۲ است.

■ **سرباز پا در رکاب ولایت**

پدر شهید درخصوص خصوصیات اخلاقی فرزندش می‌گوید: محمد همیشه گوش به فرمان ولایت بود. رفتارش مثل رفتار سربازی پا در رکاب بود که از خودش گذشته و هر لحظه منتظر فرمان ولی زمانش باشد. از همان دوران نوجوانی در بسیج، نماز جمعه و ستاد احیای امر به معروف و مسجد جامع نکا، حضوری فعال و پرنشاط داشت و هر جا که لازم بود، بدون معطلی و فوت وقت حضور می‌یافت. همه وقت جوانی‌اش را صرف رسیدن به جایگاهی که مقام معظم رهبری از جوانان انتظار داشت، کرده بود. درست مثل بسیجی‌ها و پاسدارهای زمان جنگ که همه عمرشان را وقف انقلاب و امام کرده بودند.

■ **دل بسپارید به حضرت آقا**

دوست شهید می‌گوید: محمد دلباخته مقام معظم رهبری بود و به شکل عجیبی ایشان را دوست داشت. زندگی‌اش بر مبنای عشق به ولایت پایه‌ریزی شده بود و چون معلومات و اطلاعات گسترده‌ای هم داشت، مرکز توجه همگان بود. بچه‌ها هر کجا گیر می‌کردند و سؤال بی‌جوابی برایشان می‌ماند، به سراغ محمد می‌رفتند. او هم خیلی خوب جواب‌شان را می‌داد. مثلاً در ماجرای فتنه ۸۸ بچه‌ها خیلی نگران بودند و سراغ محمد که می‌رفتند، محمد خیلی خونسرد و آرام همان تکیه کلام همیشگی‌اش را استفاده می‌کرد و می‌گفت فقط آقا. بعد اضافه می‌کرد ببینید حضرت آقا چه می‌فرمایند. همه اینها رفتنی هستند، آنچه می‌ماند فقط ولایت است، دل بسپارید به حضرت آقا...

■ **مشتاق شهادت بود**

همرزم شهید در بیان خاطره‌ای از شهید منتظر قائم در مقطع حضور در جبهه‌های شمالغرب بیان می‌دارد: محمد بعد از یک مأموریت سنگین به مرخصی رفت و فقط یک روز ماند و سریع برگشت. وقتی فرمانده از او پرسید چرا اینقدر زود برگشتی؟ او در جواب گفت نمی‌خواهم از عملیات بعدی جا بمانم. همین اشتیاق او به شهادت باعث شد که محمد نیز مانند چند تن دیگر از همرزمان دلاورش در گردان پیشرو در سحرگاه سیزدهم شهریور ۱۳۹۰، در درگیری با گروهک‌های تروریستی ضدانقلاب در شمالغرب کشور به فیض عظیم شهادت نائل شود. در آخرین لحظات حیات طیبه‌اش در این دنیا، وقتی که بالای سرش رسیدیم، ذکر یا زهرا یا زهرا بر لب داشت. خوشا به سعادتش...

> محمد بعد از یک مأموریت سنگین در شمالغرب کشور به مرخصی رفت و فقط یک روز ماند و سریع برگشت. وقتی فرمانده از او پرسید چرا اینقدر زود برگشتی؟ در جواب گفت نمی‌خواهم از عملیات بعدی جا بمانم. همین اشتیاق او به شهادت باعث شد که سحرگاه ۱۳ شهریور ماه جام شهادت را بنوشد و آسمانی شود

گذری بر زندگی شهید محسن مبینی یکی از ۳ شهید مبارزات انقلابی مردم قائمشهر در گفت‌وگوی «جوان» با دوست شهید

شهادت محسن آتش انقلاب را در روستای ما شعله‌ور کرد

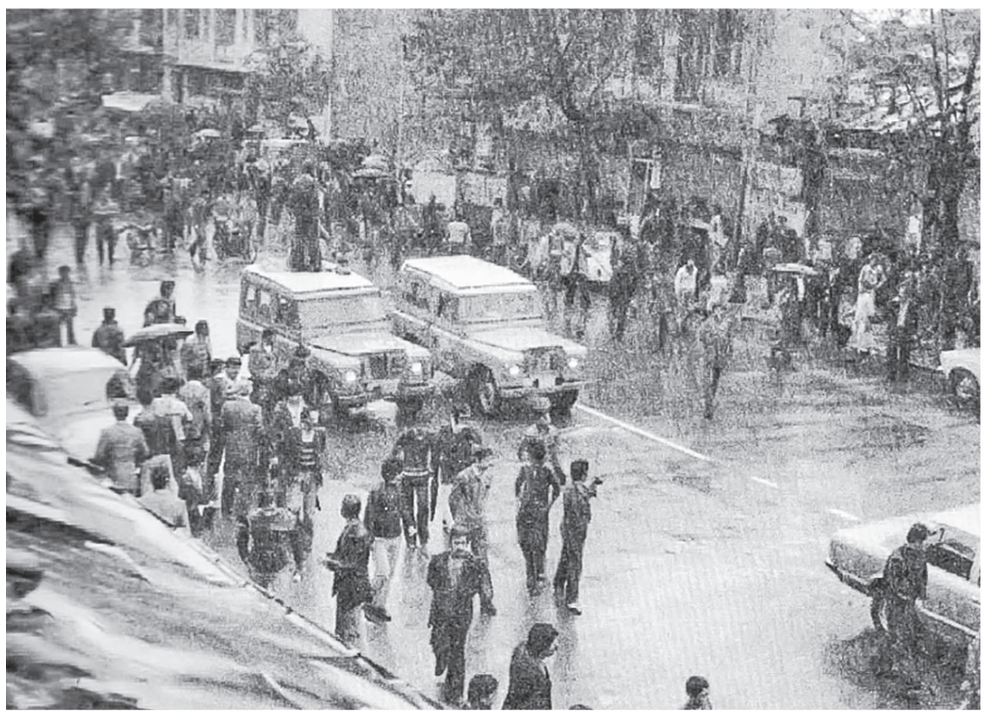

■ علیرضا محمدی

شهید محسن مبینی یکی از سه شهید مبارزات انقلابی قائمشهر است که ۲۶ دی ۱۳۵۷ در حالی که کمتر از یک ماه به پیروزی انقلاب باقیمانده بود، در درگیری با مأموران رژیم شاه به شهادت رسید. علی‌اکبر خنکدار برادر شهید علی‌اصغر خنکدار هم محلی و دوست شهید مبینی بود. با خنکدار پیشتر درخصوص برادر شهیدش و خاطرات ایشان گفت‌وگویی انجام داده بودیم، اما در آن گفت‌وگو، خاطراتی نیز درخصوص نحوه شهادت محسن مبینی گفته شد که اکنون تقدیم حضورتان می‌کنیم. شهیدان مسعود دهقان، حمیده مروتی و محسن مبینی سه شهید قائمشهر دوران مبارزات انقلابی هستند که هر سه در سال ۱۳۵۷ به شهادت رسیده‌اند. به مناسبت قرارداشتن در دهه فجر، برگ‌هایی از زندگی محسن مبینی را پیش‌رو دارید.

چطور شد که شهرستان قائمشهر در دوران منتهی به پیروزی انقلاب ۳ شهید داد؟

سال ۵۷ همه جای ایران علیه رژیم شاه به پاخواسته بود. مخصوصاً شهرها و حتی روستاهایی که مردم مذهبی داشتند خیلی در این خصوص فعال شده بودند. ما آن موقع در کلاگر محله قائمشهر زندگی می‌کردیم. این محله جمعیت زیادی هم نداشت. تقریباً ۸۰ خانوار بودیم، الان خیلی زیاد شده است. همین محله الان خودش به تنهایی چیزی حدود ۴۰۰ خانوار دارد. زمان انقلاب کلاگر محله به‌رغم جمعیت کم، انقلابی‌های زیادی داشت. یک دلیلش این بود که در میان جوان‌های محله چند چهره شاخص بودند که دیگران را جذب مبارزات انقلابی می‌کردند. برادرم شهید خنکدار به همراه سردار شهید حمیدرضا رنجبر و همینطور سردار مؤمنی که الان هم هستند، اینها یک نقش محوری در بحث انقلاب داشتند. اعلامیه پخش می‌کردند، تظاهرات می‌کردند، دیگران را به سمت انقلاب سوق می‌دادند و خلاصه فعال بودند و فعالیت‌شان باعث جذب دیگران می‌شد.

از میان انقلابی‌های محله شما محسن مبینی به شهادت رسید؟

اتفاقاً از سه شهید قائمشهر دو نفرشان از محله ما بودند. شهیده حمیده مروتی هم از محله ما بود که چند روز قبل از محسن به شهادت رسید. شهید دیگر شهر ما مسعود دهقان است که ششم دی ماه ۵۷ شهید شد، یعنی طی یک ماه شهر ما سه شهید داد. اولین نفر مسعود دهقان، دومین نفر خانم حمیده مروتی و سومین نفر هم که محسن مبینی دوست و بچه محل ما بود.

محسن و مسعود هر دو پسران جوانی بودند و قاعدتاً در تظاهرات فعالیت می‌کردند، شهیده مروتی چطور به شهادت رسید؟

ایشان اصالتاً ترک زبان بودند. گویا بعدها با خانواده به قائمشهر مهاجرت می‌کنند. از زمستان سال ۵۷ در شهر ما خیلی تظاهرات می‌شد. زن، مرد، پیر و جوان در تظاهرات انقلابی شرکت می‌کردند. بعد از شهادت مسعود دهقان که اولین شهید انقلاب قائمشهر بود، مردم با جدیت بیشتری به تظاهرات می‌رفتند. روز دهم دی‌ماه هم تظاهرات می‌شود. مأموران می‌آیند و مردم را به گلوله می‌بندند. در این میان گلوله‌ای به خانم مروتی می‌خورد و ایشان را به شهادت می‌رساند.

با شهید محسن مبینی رفاقت داشتید؟

شهید محسن مبینی به لحاظ سن و سال از من بزرگ‌تر بود. بیشتر با برادرم علی‌اصغر هم دوره بودند تا من. حتی شاید محسن از علی‌اصغر هم بزرگ‌تر بود. من متولد سال ۴۴ هستم و زمان انقلاب ۱۳ سالم بود. برادرم علی‌اصغر ۱۶-۱۷ ساله بود و محسن هم به گمانم ۲۰ ساله می‌شد. محسن آن موقع تازه جوانی رعنا بود. پدرش در جنگلبانی نگهبان بود. خودش هم پسر خیلی خوبی بود و قدیم که مردم با هم مهربان بودند ما و خانواده مبینی با هم رفت‌وآمد خانوادگی داشتیم. محسن یک برادری به نام مجید داشت که با ایشان هم خیلی دوست بودیم. کلاً خانوادگی همدیگر را می‌شناختیم و در غم و شادی شریک هم می‌شدیم. همین رفاقت و آشنایی باعث شد تا محسن یک شب قبل از شهادتش به خانه ما بیاید و یک خاطره بسیار زیبا از یک شهید در ذهن ما به یادگار بگذارد.

چطور شد که ایشان یک شب قبل از شهادتش به منزل شما آمده بود؟

آقا محسن یک انقلابی تمام عیار بود. عرض کردم که زمستان ۵۷ و خصوصاً دی‌ماه هر روز در قائمشهر یا تظاهرات می‌شد یا جوان‌ها با مأمورها درگیر می‌شدند. روز ۲۵ دی‌ماه محسن و دوستانش در قائمشهر به یک کاباره حمله می‌کنند. آنها که سن‌شان به دوران انقلاب قد می‌دهد، یادشان است که مشروب‌فروشی‌ها یا کاباره‌ها و کلاً اماکنی از این دست از سوی بچه‌های انقلابی تخریب می‌شدند. چون ما اینها را مظهر فساد حکومت پهلوی می‌دانستیم و می‌گفتیم در انقلاب اسلامی حضرت امام، جایی برای اینطور اماکن وجود ندارد. به هرحال آن روز محسن و دوستانش این کاباره را در قائمشهر آتش می‌زنند. مأمورها می‌ریزند و آنها را تعقیب می‌کنند. محسن که جوان‌تر و فرز بود، سریع از دست مأمورها فرار می‌کند و خودش را به محله می‌رساند. چون قبلاً خیلی به خانه ما آمده بود و می‌دانست که از پشت روستا و با عبور از رودخانه چطور خودش را به خانه ما برساند. خلاصه از بیراه می‌آید و خودش را به داخل رودخانه تالار می‌اندازد و از همان طریق به خانه ما می‌رسد. من آن موقع خانه خودمان بودم. هوا کاملاً تاریک شده بود که شنیدم یک نفر به شدت در خانه را می‌کوبد. در جو و فضای انقلاب هم قرار داشتیم و با دیدن اینکه کسی دارد اینطور در را می‌کوبد، همگی به هول و ولا افتادیم. یادم است که پدرم رفت و در را باز کرد. دید محسن خیس و گل‌آلود پشت در است و دارد نفس‌نفس می‌زند. محسن سریع گفت مأمورها دنبالش هستند و برای چه این موقع شب به خانه ما پناه آورده است.

> روز ۲۵ دی ماه محسن و دوستانش در قائمشهر به یک کاباره حمله می‌کنند. آنها که سن‌شان به دوران انقلاب قد می‌دهد. یادشان است که مشروب‌فروشی‌ها یا کاباره‌ها و کلاً اماکنی از این دست از سوی بچه‌های انقلابی تخریب می‌شدند. چون ما اینها را مظهر فساد حکومت پهلوی می‌دانستیم

پدر و مادرتان از پذیرش او در خانه‌تان ترسی نداشتند؟ چون به هر حال امکان داشت مأمورها بیایند و او را در خانه شما پیدا کنند.

آن موقع اصلاً بحث این چیزها مطرح نبود. مردم به هم کمک می‌کردند. اگر تظاهراتی می‌شد و مأمورها مردم را دنبال می‌کردند، همسایه‌ها در خانه‌ها را باز می‌گذاشتند تا کسانی که فرار کرده‌اند خودشان را به داخل خانه آنها بیندازند و مخفی شوند. از طرف دیگر محسن که دیگر آشنای ما بود. عین قوم و خویشمان دوستش داشتیم. امکان نداشت که پدرم اجازه بدهد او با آن وضعیت خیس و گل‌آلود در کوچه بماند. پدرم او را به خانه آورد و چون در خانه حمام نداشتیم، همراه مادرم داخل یک دیگ بزرگ آب گرم کردند و به محسن دادند تا خودش را تمیز کند. حتی از لباس‌های برادرم اصغر به او دادند تا لباس‌های کثیفش را عوض کند. کمی که حال محسن جا آمد، ماجرای تعقیب شدنش از سوی مأمورها را تعریف کرد. گفت که چطور کاباره را آتش زدند و با آمدن مأمورها سریع از محل فرار کردند و هر کدام به سمتی رفتند.

> زمانی که محسن می‌خواست از خانه ما برود، به پدرم گفت به خانواده‌اش اطلاع بدهد او سالم است و شب را هم در خانه ما مانده است. محسن که رفت، پدرم هم به خانه آنها رفت و گفت که پسرشان سالم است، اما غافل از آنکه همان روز ۲۶ دی ۱۳۵۷، محسن در قائمشهر به شهادت رسید

شهید مبینی آن روز از مهلکه فرار کرده بود، چطور شد که بعد به شهادت رسید؟

صبح روز بعد او دوباره به قائمشهر برگشت و در یک درگیری دیگر با مأموران شهید شد. آن روز پدرم می‌خواست به قائمشهر برود و نان بخرد. فاصله روستا یا همان کلاگر محله خودمان با شهر زیاد نبود. بابا که می‌خواست از خانه بیرون برود، محسن از او خواست اوضاع شهر را ببیند و خبرش را به محسن برساند. پدرم رفت و در برگشت گفت که اوضاع شهر آرام است. نمی‌دانم چه شد که محسن دوباره تصمیم گرفت به قائمشهر برگردد. موقعی که می‌خواست از خانه ما برود، به پدرم گفت به خانواده‌اش اطلاع بدهد او سالم است و شب را هم در خانه ما مانده است. محسن که رفت، پدرم به خانه آنها رفت و گفت که پسرشان سالم است. شب را در خانه ما بوده و نگران نباشند. اما غافل از آنکه همان روز ۲۶ دی ۱۳۵۷ محسن در قائمشهر به شهادت رسید.

بعدها از سایر بچه‌ها شنیدیم که محسن و انقلابی‌های دیگر مجدد با گاردی‌ها در قائمشهر درگیر می‌شوند. محسن در لحظه تظاهرات و درگیری به بالای یک درخت رفته بود تا شاخه‌هایش را روی زمین بیندازد و دیگر انقلابی‌ها با آنها خیابان را ببندند، اما یک مأمور به سمت او تیراندازی می‌کند و محسن به شهادت می‌رسد.

وقتی خبر شهادت محسن را به روستا آوردند، خیلی تعجب کردیم. چون او چند ساعت قبلش در خانه ما بود و حالا که می‌شنیدیم شهید شده، واقعاً جا خوردیم. برادرم که با محسن رفاقت نزدیک‌تری داشت، خیلی از شهادت او متأثر شد. شهادت محسن آتش انقلاب را در روستای ما شعله‌ور کرد. بعد از شهادت او نه تنها اصغر که دیگر بچه‌های روستا برای مبارزه با رژیم شاه جدی‌تر شدند.

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۶۹۶۴

از راست به چپ

■ ۱- نخستین رئیس جمهور سیاه‌پوست آفریقای جنوبی- پدر نوح ■ ۲- مشروع و حلال- ملایم و لطیف- سرمربی استون ویلای انگلیس ■ ۳- بچه می‌زند- پهلوان- شهر هفتتیرکشان امریکا- نمایشنامه ■ ۴- ستاره ایران در کشتی المپیک سیدنی- ضمیر غایب- ضرب شمشیر ■ ۵- پول خارجی- پایداری و دوام- واحد سرعت هواپیما- انبار کشتی ■ ۶- پوزه- از سازهای قدیمی که دارای لوله‌های زیادی است- تابه نان‌پزی ■ ۷- بانگ بلند- روشنگر محفل شاعران- از ماهی‌های خزری ■ ۸- بالای بدن- موسیقی کودکان- خودپسندی- تکرار حرفی ■ ۹- یار صفا- خورشید- اسم فاعل روز ■ ۱۰- از شهدای کربلا- توتون قلیان- حرف انتخاب ■ ۱۱- تکرار حرفی- درختی با دانه‌های روغنی- کیسه کنفی برنج- ضربه‌ای در تنیس ■ ۱۲- شهرهای زیارتی عراق- شهر حضرت عبدالعظیم حسنی- کودک در گویش کودک ■ ۱۳- حیوان نجیب- توجه و دقت زیاد به یک چیز- مقابل علیه- واحد بازی تنیس ■ ۱۴- فرمان کشتی- زشت- زمان گذشته ■ ۱۵- از قبایل عرب جاهلی- از دست دادن ارزش

از بالا به پایین

■ ۱- محل کسب درآمد- بندری مسلمان‌نشین در کنیا ■ ۲- جزیره بزرگ غرب سوریه- چسبیده و مونتاژ شده- تخته وزنهبرداری ■ ۳- صورت- خار سردیوار- مقابل طلوع- شاه مقتدر صفوی ■ ۴- کابل اتصال در شمع خودرو- دریاچه بزرگ استرالیا- صنم ■ ۵- رود رنگی- خوشه ستارگان پروین- حیوان بارکش ■ ۶- ترش و شیرین- مجازاً به معنای گریه کردن- آشفته و نامرتب ■ ۷- نیرو- دوازده اینچ- کوچک‌ترین کشور شمال آفریقا- ■ ۸- عیب و عار- نیروو توان- فام- کاخ سلطنتی ■ ۹- خیاط- نماد شوری- بازار سهام ■ ۱۰- مالامال- زبان تورات- بنده و شما ■ ۱۱- ماهی‌فروش- رشته کوهی در امریکا- خودستایی به دروغ ■ ۱۲- برادر عرب- از اقمار مشتری- جنبش ■ ۱۳- فردی از اراذل و اوباش- غده طحال- قدم یکپا- حرف انتخاب ■ ۱۴- لوله غذا- شرق- پیامبری از شمال عراق ■ ۱۵- وزیر خارجه اسبق امریکا که او را قاتل حداقل سه میلیون نفر در جهان می‌شناسند- ناخدای کشتی و تیم فوتبال

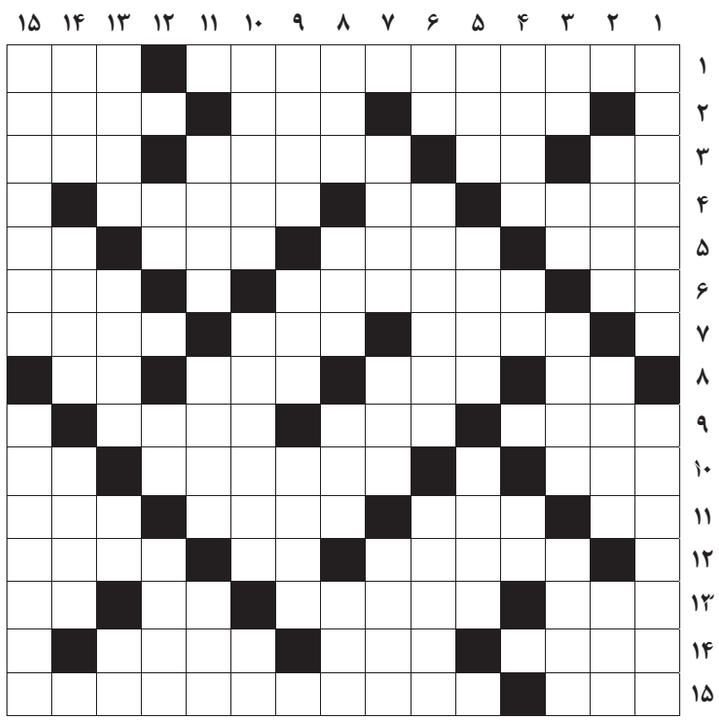

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

	۳		۱	۶				۷
			۴					
۴	۸		۳					۵
					۸	۶		۱
		۷			۹			۳
		۲		۷	۳	۸		
۱							۵	
۳	۶			۵			۹	
				۲				

جدول کلمات متقاطع
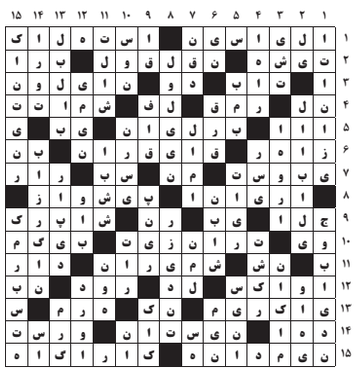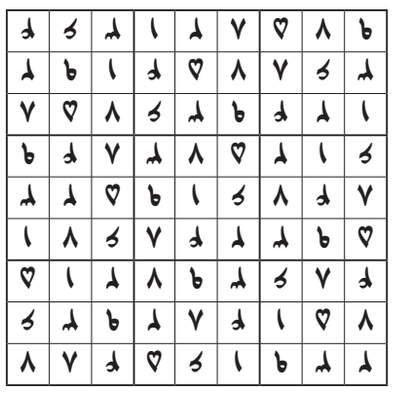
پاسخ جدول شماره ۶۹۶۳